

خدا چون سلام به روی ماهت...

استاد ازدها

جلد ۶: ازدهای ماه



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



استاد ازدها

ازدهای ماه

نویسنده: تریسی وست
تصویرگر: دیمین جونز
ترجمه: رویا زنده‌بودی

سرشناسه: وست، تریسی، ۱۹۶۵م - West, Tracey
 عنوان و نام پدیدآور: اژدهای ماه / نویسنده تریسی وست؛ مترجم رویا زنده‌بودی
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۶
 مشخصات ظاهری: ۹۹ ص: مصور: ۱۴/۵×۲۰ س.م
 فرست: استاد اژدها: ۶
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۷۲-۴-۳ دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۶۶-۳
 وضعیت فهرست نویسی: قیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: [Flight of the Moon Dragon, [2016]
 یادداشت: گروه سنی: بچ
 موضوع: اژدها -- داستان
 موضوع: Dragons -- Fiction
 موضوع: داستانهای تخیلی
 موضوع: Fantastic Fiction
 موضوع: جادوگری -- داستان
 موضوع: Magic -- Fiction
 شناسه افزوده: زنده‌بودی، رویا، ۱۳۹۱ - مترجم
 رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۷ م الف ۶۱۷ و ۰۱/۹ دا
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۲۵۹۹۵



انتشارات پرتقال
 استاد اژدها
 جلد ۶: اژدهای ماه
 نویسنده: تریسی وست
 تصویرگر: دیمین جونز
 مترجم: رویا زنده‌بودی
 ویراستار: فاطمه فدایی حسین
 مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور
 طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی
 آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / نوید جهدی، افسانه قربانی
 مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۷۲-۴-۴
 نوبت چاپ: اول - ۹۷
 تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
 لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شادرنگ
 قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com

فهرست



- ۷ فصل ۱. نجات سنگ اژدها
- ۱۴ فصل ۲. معبد اژدها
- ۲۰ فصل ۳. یک نشانه
- ۲۶ فصل ۴. واتنی، مراقب باش!
- ۳۲ فصل ۵. شش اژدها، شش اژدهابان
- ۳۸ فصل ۶. قوانین هرم
- ۴۴ فصل ۷. لوله‌ی سنگی
- ۵۰ فصل ۸. شاخه‌های درخت مُو
- ۵۶ فصل ۹. چهار اژدها ماندند
- ۶۱ فصل ۱۰. آتش!
- ۶۶ فصل ۱۱. درخشیدن در تاریکی
- ۷۲ فصل ۱۲. یک معما
- ۷۹ فصل ۱۳. سنگ اژدهای اصلی
- ۸۴ فصل ۱۴. آسمان را نگاه کنید!
- ۹۰ فصل ۱۵. اژدهای ره‌اشده



نجات سنگ اژدها

دریک گفت: «من واقعاً واسه سنگ اژدها نگرانم.»
 توی قلعه‌ی شاه رونالد، شش اژدهابان دور میز غذاخوری
 نشسته بودند. پنج‌تا از آن‌ها توی قلعه زندگی می‌کردند:
 دریک، بُو، روری، آنا و پترا. هرو، ششمین اژدهابان، توی
 سرزمین اهرام زندگی می‌کرد. سنگ اژدها تک‌تکِ آن‌ها را
 انتخاب کرده بود تا با اژدهاها ارتباط برقرار کنند.

هرو تا آنجا راه زیادی را سوار اژدهایش واتی، آمده بود. واتی داشت توی غارهای اژدها استراحت می‌کرد و هرو هم با خودش خبرهای مهمی آورده بود؛ سنگ اژدهای اصلی داشت می‌مُرد! هرو گفت: «باید هم نگران باشی، دریک. ما باید فوری سنگ اصلی رو پیدا کنیم تا بتونیم نجاتش بدیم. من واسه همین اومدم اینجا. خونواده‌ی من فکر می‌کنن تو و دوست‌هات می‌تونید کمکمون کنید.» بو پرسید: «صبر کن ببینم... این سنگ اژدهای اصلی اصلاً چی هست؟»

هرو پایین را نگاه کرد. سنگ سبزرنگی از ریسمان دور گردنش آویزان بود. هر کدام از بچه‌ها یک سنگ همین شکلی داشتند.



هرو توضیح داد: «ما هر کدوم یه تیکه از سنگ اژدها رو میندازیم گردنمون تا با اژدهامون ارتباط برقرار کنیم. همه‌ی این سنگ‌های کوچک از سنگ اصلی گرفته شدن.»



آنا پرسید: «پس این سنگ اصلی خیلی بزرگه؟» او هم از سرزمین اهرام آمده بود.

هرو گفت: «فکر کنم. ولی من هیچ وقت ندیدمش. سال‌های ساله که توی یه هرم مخفی نگهش می‌دارن. توی یه طومار نوشته که واسه وارد شدن به هرم، شش تا اژدها لازمه. ولی اول باید پیداش کنیم.»

همان وقت بود که گریفیتِ جادوگر آمد توی اتاق.
گفت: «من با شاه رونالد حرف زدم. پرسیدم همه‌تون می‌تونید
برید سرزمین اهرام یا نه. قراره زود جواب رو بهمون بگه. ولی من
اینجا می‌مونم و دنبال یه راه نجات واسه سنگ اژدها می‌گردم.»



روری گفت: «شاه باید بگه آره! اگه سنگ اژدها بمیره، ما دیگه
نمی‌تونیم با اژدهامون ارتباط برقرار کنیم.»
پترا، آخرین اژدهابان، رو کرد به هرو و پرسید: «اگه تا حالا سنگ
اصلی رو ندیدی، پس از کجا می‌دونی داره می‌میره؟»



هرو توضیح داد: «خونواده‌ی ما
یه سنگ بزرگ‌تر دارن، شبیه اونی
که گریفیت داره. نورش هی داره کم
می‌شه. یه مدته که من نمی‌تونم درست
با وات‌ی ارتباط برقرار کنم. اینا نشونه‌های
اینن که سنگ اصلی داره ضعیف می‌شه.»

وقتی هرو داشت حرف می‌زد، سنگ‌های دریک شروع کرد به
درخشیدن. ولی نور کم‌رنگی داشت و مثل همیشه که کرم،
اژدهای زمین او، حرف می‌زد قوی نبود. باین‌حال، دریک توانست صدای
کرم را توی سرش بشنود.
کرم گفت: بیا! اینجا...
بعد صدا قطع شد.



دریک گفت: «کرم بود! انگار یه مشکلی پیش اومده، ولی نتونست پیامش رو تموم کنه. باید بریم توی غار!»
اژدهابان‌ها بدویدو از راه‌پله‌ی طولانی‌ای که به غارهای اژدها می‌رسید، پایین رفتند. دریک دوید طرف کرم که اژدهای قهوه‌ای‌رنگی بود با بال‌های کوچک و بدنی شبیه یک کرم.
دریک پرسید: «چی شده؟»



کرم با سر به طرف غار والکن، اژدهای آتشی روری، اشاره کرد.
اژدها داشت خرخر می‌کرد و روی زمین پنجه می‌کشید.
روری داد زد: «والکن!» و دوید سمت او. «چی شده؟»

گریفیت توضیح داد: «ارتباطش با توهی داره کمتر و کمتر می‌شه. والکن احتمالاً گیج شده و ترسیده.»

روری دستش را از میان میله‌های غار برد تو و بینی اژدهایش را نوازش کرد. گفت: «والکن، طاقت داشته باش. ما یه راهی پیدا می‌کنیم تا سنگ اژدها رو نجات بدیم!»

سایمون، یکی از نگهبانان قلعه، گرومپ گرومپ وارد شد و گفت: «گریفیت! شاه رونالد موافقه که اژدهابان‌ها برن سرزمین اهرام. می‌تونن همین الان راه بیفتن!»





فصل
۲

معبد اژدها

گرفیت گفت: «عالیه! پیش به سوی سزمین اهرام!»
هرو گفت: «پدر و مادر منم منتظرن که ما برسیم.»
پترا گفت: «مثل اینکه سفر خیلی طولانی‌ایه.» یک دسته
موی فرخورده‌ی طلایی‌رنگش را دور انگشتش حلقه کرد.
«قراره تا اونجا پرواز کنیم؟»



هرو توضیح داد: «نه، ما از قدرت کرم استفاده می‌کنیم تا زود برسیم اونجا.»

چشم‌های مشکی‌اش از هیجان برق زد. گفت: «کرم می‌تونه تو یه چشم‌به‌هم‌زدن ما رو بیره اونجا!»
پترا پرسید: «کرم همه‌ی ما رو می‌تونه بیره؟ حتی اژدهاها مون رو؟»

دریک سر تکان داد. «اول من بهش می‌گم کجا بره. بعد آگه همه یه دستشون رو بذارن روی اژدهاشون و یه دستشون رو هم بذارن روی کرم، اون ما رو می‌بره اونجا.»

گرفت گفت: «لطفاً همگی اژدهاتون رو آماده کنید.»



اژدهابان‌ها سریع دست‌به‌کار شدند.
روری والکن را بیرون آورد؛ حالا
آرام‌تر شده بود.

آنا کپری را بیرون برد؛ اژدهای
خورشیدش به‌رنگ سفیدمی‌درخشید.



هرو هم واتی را راه انداخت؛ اژدهای
ماه سیاه‌رنگی که دوقلوی کپری بود.

شو، اژدهای آب آبی‌رنگ بو، دنبال
او از غار بیرون رفت.



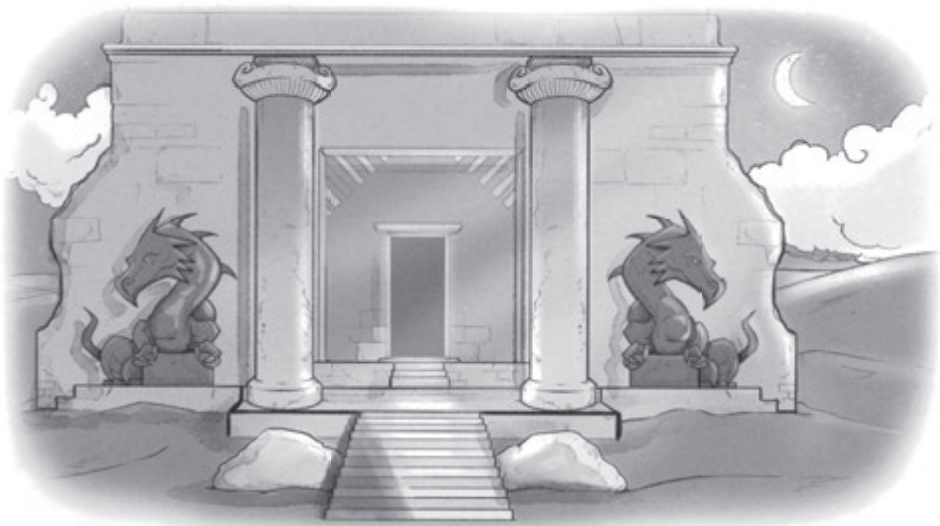
پترا هم همراه با زیره، اژدهای
زهرآگین چهارسرش، بیرون آمد.

دریک رو کرد به کرم.
 پرسید: «کرم، می‌شه ما رو ببری معبد هرو توی سرزمین اهرام؟»
 کرم سر تکان داد و دریک او را از غار بیرون آورد.
 گریفیت به همه‌ی آن‌ها گفت: «من زود میام پیش شما. مطمئنم
 که می‌تونید سنگ رو پیدا کنید. امیدوارم کلید نجاتش یه جایی توی
 کتاب‌های من باشه.»
 دریک فریاد زد: «خوبه، حالا همگی یه دستتون رو بذارید روی
 اژدهاتون و یه دستتون رو بذارید روی کرم!»
 اژدهابان‌ها همین کار را کردند.



کرم چشم‌هایش را بست. بدنش شروع کرد به درخشیدن. بعد...

ووووووش! نور سبزرنگی غار را پر کرد. نور که کمرنگ شد آن‌ها دیگر توی غار نبودند.
بیرون بودند. ماه بر معبدی سنگی می‌تابید. دو مجسمه‌ی اژدها دو طرف درِ معبد بود.



مرد و زنی از توی معبد دویدند بیرون.
زن گفت: «هرو! برگشتی!»
مرد گفت: «با خودت کمک هم آوردی. خیلی خوبه. اژدهابان‌ها،
به سرزمین اهرام خوش اومدید!»

هر و پدر و مادرش را به اژدهابان‌ها معرفی کرد. «بچه‌ها، مامانم
سارا و بابام تارک.»



بعد شش مرد که بلوز و شلوار سفید پوشیده بودند، از معبد بیرون
دویدند.

تارک گفت: «این کارگرها اژدهاتون رو می‌برن داخل. نمی‌خوایم
روستایی‌های کنجکاو بیان اینجا. ما کار مهمی داریم.»
سارا دست‌هایش را به هم زد و گفت: «بیاید! ما باید بریم تالار
مخفی معبد!»

یک نشانه

وقتی اژدهابان‌ها داشتند توی معبد راه می‌رفتند، تارک اعلام کرد: «ما نگهبان اسرار کهن اژدهاها هستیم. این اسرار سال‌هاست که توی خانواده‌ی ما از یه نسل به نسل دیگه می‌رسه.» مشعل‌ها دیوارهای معبد را روشن کرده بودند. نقش‌ونگارهای اژدهاها روی دیوارها حک شده بود.